

مسئله‌ی اسپینوزا

اروین د. یالوم

مترجم

بهاره نوبهار

فصل ۱

آمستردام، آوریل ۱۶۵۶

مغازه‌های آمستردام هم‌زمان با برخورد آخرین بارقه‌های نور به سطح آب‌های رود زونانن بورخوال^۱ رو به تعطیلی می‌رود. رنگرزه‌ها منسوجات اناری و زرشکی‌رنگ را که در کرانه‌ی سنگی نهر در حال خشک شدن هستند، جمع می‌کنند. مغازه‌داران سایه‌بان‌ها را جمع می‌کنند و کرکره‌ها را پایین می‌آورند. چند کارگر که با خستگی در حال رفتن به خانه هستند، برای خوردن عصرانه و جین هلندی^۲ در جلو دکه‌ی ماهی‌های ساردین کنار شهر توقف می‌کنند و سپس به راه خود ادامه می‌دهند. جنبش و فعالیت در آمستردام کند است: شهر در عازاست، هنوز در حال بهبود از طاعونی است که چند ماه قبل از هر نه نفر جان یک نفر را گرفته بود.

چند متر دورتر از نهر در خیابان بریسترات^۳، شماره‌ی چهار، رامبرانت ون

1. Zwanen burgwal

2. Dutch gin

3. Breestraat

نکرد.) آماده می‌شود تا مغازه‌ی واردات و صادرات خود را ببندد. او بسیار زیباتر و ظریف‌تر از آن است که مغازه‌دار باشد. خصوصیات ظاهری‌اش عالی‌اند، دارای پوستی صاف و زیتونی رنگ، چشمانی درشت و تیره و محزون است.

برای آخرین بار به اطراف نگاه می‌اندازد: اکثر قفسه‌ها مثل جیبش خالی هستند. دزدان دریایی جلو آخرین محموله‌ی او از باهیا^۱ را گرفته‌اند و هیچ قهوه، شکر یا کاکائویی در کار نیست. خانواده‌ی اسپینوزا برای یک نسل کسب و کار پررونق عمده‌فروشی داشتند، ولی حالا برادران اسپینوزا یعنی گابریل^۲ و بنتو^۳ در حال گرداندن یک مغازه‌ی خرده‌فروشی کوچک هستند. بنتو اسپینوزا هوای غبارآلود را فرو می‌برد. او متوجه مخلوط شدن بوی متعفن فضله‌ی موش با رایحه‌ی انجیرهای خشک، کشمش‌ها، زنجبیل شکری، بادام و نخود و بوی تند شراب اسپانیایی می‌شود. از مغازه بیرون می‌رود و جنگ هر روزه‌ی خود را با قفل زنگ زده‌ی در شروع می‌کند. صدای ناآشنایی با لهجه‌ی پرتغالی رسمی او را از جا می‌پراند.

«تو بنتو اسپینوزا هستی؟»

اسپینوزا برمی‌گردد و با دو غریبه مواجه می‌شود، جوانان خسته‌ای که به نظر می‌رسد از راه درازی آمده‌اند. یکی از آن‌ها دارای قدی بلند با سری بزرگ است که گویا به دلیل سنگینی زیاد نمی‌تواند راست نگاهش دارد. لباس‌هایش از کیفیت مناسب برخوردار، ولی کثیف و چروک است. دیگری لباس‌های مندرس و دهاتی به تن داشت و پشت سر همراهش ایستاده بود. او موهای بلند زبر و کرکی، چشمانی تیره، چانه‌ای قوی و بینی بزرگ دارد. او خیلی رسمی ایستاده است. تنها چشم‌هایش مثل قورباغه‌ای ترسیده می‌جنبند. اسپینوزا با نگرانی سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد.

رین^۱ ورشکسته و اندکی مست، آخرین ضربه‌ی قلم‌مورا به نقاشی خود، «یعقوب در حال تبرک پسران یوسف»^۲ می‌زند و گوشه‌ی سمت راست آن را امضا می‌کند، پالت را به زمین می‌اندازد و برمی‌گردد تا از پلکان پیچان پایین بیاید. خانه‌ای که قرار است سه قرن بعد موزه و یادبود او باشد، در این روز شاهد شرمندگی‌اش است. خانه مملو از خریدارانی است که در حراج مایملک هنرمند شرکت کرده‌اند. او با خشونت کسانی را که روی پله‌ها مات‌شان برده، کنار می‌زند و از در جلویی بیرون می‌رود. هوای نمکین را استنشاق می‌کند و به سمت میخانه می‌رود.

در دلفت^۳، هفتاد کیلومتر به سمت جنوب هنرمندی دیگر ترقی خود را آغاز می‌کند. یوحنا وس ورمریر^۴ بیست و پنج ساله برای آخرین بار به نقاشی خود، «دلالت محبت»^۵، نگاه می‌کند. از راست به چپ به آن می‌نگرد. در سمت راست، تصویر یک فاحشه در ژاکت زرد بی‌نظیر دیده می‌شود. «خوبه خوبه.» رنگ زرد هم‌چون نور خورشید می‌درخشد. و بعد تصویر گروه مردانی که او را احاطه کرده‌اند، دیده می‌شود. «عالیه.» هرکدام می‌توانند از بوم بیرون بیایند و شروع به حرف زدن کنند. او خم می‌شود تا نگاه نافذ مرد جوان هیزی را که کلاه ژیکولی سرش گذاشته، ببیند. آن مرد کاملاً شبیه به خودش است. ورمریر خود مینیاتوری‌اش را با سر تأیید می‌کند. بسیار خرسند است، نامش را با خوشحالی و چند حرکت نمایشی در پایین، سمت راست امضا می‌کند.

برگردیم به آمستردام خیابان شماره‌ی پنجاه و هفت، تنها دو بلوک دورتر از مراسم حراج خانه‌ی رامبرانت، یک مغازه‌دار بیست و سه ساله (که تنها چند روز زودتر از ورمریر به دنیا آمده بود، کسی که تحسینش می‌کرد، ولی هیچ‌وقت ملاقاتش

1. Rembrandt Van Rijn
2. Jacob Blessing the Sons of Joseph
3. Delft
4. Johannes Vermeer
5. The Procuress

1. Bahia
2. Gabriel
3. Bento